

۲۵۶
کوله‌پشته

صمیمه روزنامه شهرآرا ویژه کودکان مشهد

۲ مهر ۱۴۰۴

چهارشنبه



وقتی معنای قهرمان واقعی را فهمیدم

قهرمانان کوچه‌ما

۳۶



با حسن حسینی

سلامانه

هم کلاسی خوب من

بعد از نام و یاد خدای بزرگ و مهربان، سلام به همه شما دوستان بهتر از جان کوله پشתי. امیدواریم که صحیح و سلامت باشید، سال جدید تحصیلی را با احساس خوب شروع کرده باشید و هیچ نگرانی از وجود یک هم کلاسی و دوست خوب نداشته باشید.

بچه های عزیز! همان طور که می دانید یکی از راز و رمزهای موفقیت درسی یک دانش آموز علاوه بر استعداد و تلاش و کوشش او در یادگیری درس ها، داشتن یک دوست خوب و هم کلاسی مناسب است که در همه زمان های ناراحتی و شادی در کنار اوست.

بله مدرسه بعد از خانواده، اولین جایی است که شما بیشترین زمان را بدون اعضای خانواده در آنجا می گذرانید و مهارت های گوناگونی را برای زندگی در جامعه می آموزید. پس مهم است که در مدرسه دوستان خوب و مناسبی داشته باشید تا در کنارشان باشند و با شما در زمان های لازم هم فکری و همکاری کنند.

بگویید ببینم آیا به این فکر کرده اید که چطور می توانید برای خودتان یک دوست خوب پیدا کنید؟ دوستی که آرام باشد و صبورانه به حرفتان گوش کند، به هم احترام بگذارد و بلد باشید در صورت اشتباه عذرخواهی کنید و همدیگر را ببخشید، دوستی که اگر اتفاقی افتاد و به کمک نیاز داشتید، شما را تنها نگذارد و کمکتان کند.



طیبه ثابت

فهرست

اسکات توپ جادویی ۱/
دورهمی خانوادگی ۲/
یک گل سر زیبای دست ساز ۳/
قهرمانان کوچه ما ۴/
دسر سیب و انگور ۶/
دو کتاب داستان واقعی ۷/
برای مدرسه رفتن، آماده ای ۸/
می خواهم پرچم کشورم را
در مسابقات جهانی بالا ببرم ۱۰/
دست کوچولوی گوش بلند ۱۲/
با برنامه شو ۱۴/
زنده باد پدر بزرگ، مادر بزرگ ها! ۱۶/

صاحب امتیاز:
شهر داری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجّاد طلوع هاشمی
دبیر ضمیمه:
ارژنگ حاتم
دبیر کوله پشתי:
طیبه سادات ثابت
مدیر هنری:
سید هاشم دقیق
گرافیک و صفحه آرایی:
ملک جمعی
ویراستار:
طیبه غلام رضایی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fal/kids
پیام رسان روزنامه: ۰۶۰۵۴۶۵۸۰۹۰
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
داخلی مستقیم کوله پشתי: ۲۷۸
توزیع و امور مشترکین:
۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
داخلی ۴۷۱ و ۴۷۲



زنگ ورزش



اسکوات توپ جادویی

سلام به دوستان ورزشکار و ورزش دوست کوله پشتی! امروز قرار است یک حرکت خیلی مفید، اما ساده را یاد بگیریم. برای این حرکت، به یک توپ کوچک یا یک بطری آب کوچک که درون آن آب است، نیاز دارید.

ابتدا صاف بایستید و پاهایتان را دو برابر عرض شانه باز کنید.

یک توپ کوچک را در دستانتان بگیرید و سپس همان طور که پاهایتان باز هست با پشت و کمر صاف بنشینید. انگار که می خواهید روی یک صندلی نامرئی بنشینید.

سپس توپتان را روی زمین بگذارید و وقتی می خواهید بلند شوید، زانوهایتان را صاف کنید و دوباره توپ را بالای سرتان ببرید.

این کار را ۱۰ بار تکرار کنید.

با این کار ماهیچه های پا و دست هایتان قوی تر می شود.



دورهمی خانوادگی

تایک نفر از درمی آید
ما بچه ها شادیم و خندان
بازی همیشه رو به راه است
وقتی که ما داریم مهمان

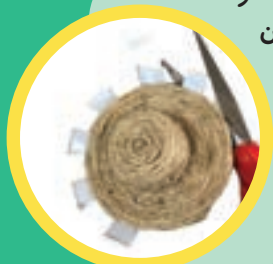
با این همه فامیل داریم
هر روز کلی رفت و آمد
یک روز عمه خانه ی ماست
یک روز دیگر دایی احمد

یک عالمه فامیل داریم
چی بهتر از این توی دنیا
تعدادمان خیلی زیاد است
وقتی همه جمعیم یک جا



لیلا خجایی





یک گل سر زیبای دست ساز

شما با لیوان های یک بار مصرف یا نخ کاموایا نخ های گونی بدون استفاده چه کاری کنید؟ حتما دور می اندازید. دست نگه دارید. شما با آن ها می توانید یک کش سر زیبا درست کنید. برای این کار ابتدا لیوان پلاستیکی بردارید و اطراف آن را با کمک یک قیچی تا وسط شیار شیار قیچی کنید. دقت کنید که می خواهید با کمک یک لیوان یک بار مصرف و کمی نخ کنفی یا کاموایا طرح یک کلاه کوچک را برای کش مویتان بسازید. بعد از برش زدن سر لیوان به اندازه چند سانت، نخ کاموایا نخ گونی را از ته لیوان به شکل دورانی دور هم بچسبانید. وقتی به شیارهای لیوان رسیدید، شیارها را پهن کنید و به چسباندن نخ ادامه دهید. وقتی کلاه شما کامل شد حالا باید کشی به اندازه دلخواهتان (پنج سانتی متر) به داخل این کلاه کنفی بچسبانید و اضافه های شیار را قیچی کنید. از تکه های تور یا منجوق یا مروارید یا هر چیز دیگری که در خانه دارید هم می توانید برای تزئین کلاه استفاده کنید. حالا شما یک کش سر زیبا دارید.



چی لازم داریم؟

لیوان یک بار مصرف

نخ گونی یا هر نخ دیگر

نوار یا تور یا چیزهای تزئینی

چسب مایع

وقتی معنای قهرمان واقعی را فهمیدم

داستان



قهرمانان کوچه ما



مرحبان زارع

که قیافه‌ی معمولی داشتند. تازه بعضی هایشان هم خیلی ریزه میزه بوده‌اند.» احسان با تعجب به بابابزرگ نگاه کرد و پرسید: «دارید سربه سرم می‌گذارید؟» بابابزرگ سری تکان داد و گوش‌اش را برداشت و گفت: «بیا تا نشانت بدهم. اصلاً هم سربه سرت نگذاشته‌ام. اتفاقاً عکس چند تایشان را توی گوشی دارم.» بعد هم از گالری گوشی‌اش عکس پسر جوانی را به احسان نشان داد. پسرِ توی عکس ریزه میزه بود. لباس خاکی نظامی پوشیده بود و یک تفنگ توی دستش داشت. بابابزرگ آهی کشید و گفت: «حسین یک قهرمان بود. باورت می‌شود تنهایی به خط مقدم جبهه، مهمات می‌رساند. آن هم زیر بمباران دشمن. خیلی خیلی شجاع بود.» احسان تصویر را کمی درشت کرد و خوب نگاهش کرد و گفت: «واقعاً! چه قیافه‌ی معمولی‌ای دارد! چه قدر عکسش قدیمی است! از دوستان جوانی‌تان است؟» بابابزرگ لبخندی زد و جواب داد: «بله. دوست روزهای جبهه است. یادش به خیر. چند وقت بعد از اینکه این عکس را گرفتیم، شهید شد. عکسش خیلی قدیمی بود. توی آلبوم خانه بود. بردم دادم عکاسی برایم درست کرد و فایلیش را ریخت روی گوشی‌ام. وقتی که بیایی خانه‌مان عکس‌های آلبوم را نشانت می‌دهم. این جوری می‌توانم هر وقت دلم برایش تنگ شد، عکسش را ببینم.» بابابزرگ این را گفت و صفحه‌ی گوشی را ورق زد و چند تا عکس دیگر هم به احسان نشان داد. عکس‌های جوان‌هایی بالباس نظامی. جوان‌ها همه خیلی معمولی بودند. نه عضله داشتند و نه هیکلی بودند، اما همه تفنگ به دست داشتند و لبخند به لبشان بود. احسان لبخندی زد و گفت: «پس می‌شود بدون پودر

بعضی وقت‌ها دلتان می‌خواهد خیلی قوی و مثل قهرمان‌ها باشید. احسان هم همین را می‌خواست، اما خبر نداشت که قهرمانی فقط به قیافه و عضله نیست. احسان لبخندی زد و گفت: «چه عالی! پس من هم به بابایم می‌گویم اسمم را توی باشگاه بدن‌سازی بنویسد. پسر، حسابی ورزش می‌کنیم و قیافه‌هایمان مثل قوی‌ترین مردان می‌شود.» بعد هم خدا حافظی کرد و گوشی را گذاشت و دوید کنار بابا نشست. بابا لبخند زنان گفت: «این جور که از حرف‌هایتان پشت تلفن معلوم است، می‌خواهید بروید کلاس بدن‌سازی.» احسان سری تکان داد و جواب داد: «بله باباجان، همان باشگاهی که خودتان گفتید. رضا هم ثبت‌نام می‌کند تا با هم برویم.» بابابزرگ که با گوشی‌اش مشغول بازی بود، از بالای عینکش به احسان نگاه‌ای انداخت و گفت: «به به، چه خوب! ورزش کردن آدم را قوی می‌کند.» احسان با خوش‌حالی سری تکان داد و گفت: «بله بابابزرگ. تازه می‌توانیم از آن داروهای تقویتی هم که داداش رضا می‌خورد، بخوریم تا ما هم به قیافه‌ی قوی‌شان شبیه قهرمان‌های واقعی بشویم.» بابابزرگ که حواسش پرت شده بود و توی بازی سوخته بود، گوشی را کنار گذاشت و با تعجب به احسان نگاه کرد و پرسید: «چی گفتی؟! قهرمان بودن که به هیکل و عضله نیست پسر جان.» احسان اخمی کرد و گفت: «معلوم است که به قیافه است. مگر ندیدید توی مسابقات وزنه برداری قهرمان‌ها همه قوی و عضله‌ای‌اند.» بابابزرگ زد زیر خنده و گفت: «پس می‌خواهی مثل آن‌ها شوی، اما باید بدانی آن‌ها سال‌ها ورزش کرده‌اند و با خوردن پودر و این چیزها قهرمان نشده‌اند. تازه این یک جور قهرمانی است. قهرمان‌های دیگری هم داریم. قهرمان‌هایی





شماره ۲۵۶
۱۴۰۴

من هم تعریف می‌کنید بابا بزرگ؟
بابا بزرگ دستی روی موهای احسان
کشید و با مهربانی جواب داد: «معلوم است
که تعریف می‌کنم. آن هم از روی عکس‌های آلبوم.»
احسان مثل فریره از جایش پرید و گفت: «چه عالی!
فقط کمی صبر کنید بروم به رضا زنگ بزنم خودش را
برساند. رضا عاشق شنیدن داستان قهرمان هاست.»
احسان این را گفت و دوید سمت گوشی تلفن.

و داروی تقویتی و عضله هم قهرمان بود! بابا که تا
آن وقت حواسش به اخبار تلویزیون بود، سرش را
بلند کرد و گفت: «بله که می‌شود. چرا نشود؟ اصلاً
همین بابا بزرگ خودت یک پا قهرمان بود. نمی‌دانی
چه قدر خاطره از قهرمانی‌های خودش و دوستانش
توی جنگ برایم گفته.» احسان با هیجان گفت:
«جانمی، چه جالب، اصلاً نمی‌دانستم یک بابا بزرگ
قهرمان دارم!» بعد هم روبه بابا بزرگ کرد و پرسید: «برای



دسر سیب و انگور

آن روز قرار بود مادر بزرگ و پدر بزرگ به خانه هلیا بیایند. هلیا خیلی خوش حال بود. مادر داشت وسایل پذیرایی را آماده می‌کرد. هلیا هم می‌خواست به مادر کمک کند. مادر انگورهای یخ‌زده را از فریزر بیرون آورد. هلیا هم چند تا سیب آورد تا پوست بکند. مادر مخلوط‌کن را آورد. بعد با هم تکه‌های سیب، انگور سبز و کمی آب و گلاب را داخل مخلوط‌کن ریختند. وقتی مواد خوب مخلوط شدند، مادر آن‌ها را داخل لیوان‌ها ریخت. همان موقع زنگ زدند. پدر بزرگ و مادر بزرگ پشت در بودند. هلیا آماده بود تا از آن‌ها پذیرایی کند. بچه‌ها انگور از میوه‌های پرخاصیت این فصل است تا این میوه تمام نشده حتماً از آن استفاده کنید.

چی لازم داریم؟

سیب: دو عدد

انگور بی‌هسته یخ‌زده: نصف لیوان

آب: یک چهارم لیوان

گلاب: به میزان دل‌خواه





معرفی کتاب



دو کتاب داستان واقعی

اگر علاقه مند به زندگی واقعی آدم‌های بزرگ هستید این کتاب را از دست ندهید. در بخشی از این کتاب می‌خوانید:



علی اکبر و خودکار:
داستان زندگی
علی اکبر رفوگران

نویسنده:
حمید عبداللهیان
انتشارات
خیال انگیز



علی اکبر همان پسر بچه‌ای بود که همیشه از جوهری شدن دست‌هایش موقع مشق نوشتن دل‌خور می‌شد و همین دل‌خوری کوچک، او را به دنیای آرزوهایش کشاند. پدرش مغازه‌ی دفتر و مداد فروشی داشت و در همان دوران سخت جنگ جهانی اول، علی اکبر مدام فکر می‌کرد کاش می‌شد یک خودکار خوب ساخت که دیگر جوهر پس ندهد و دست‌ها را سیاه نکند. بچه‌ها دوست دارید بدانید چرا دست‌های علی اکبر یا بچه‌های هم‌سن او همیشه سیاه بود؟ بهتر است این کتاب را حتماً بخوانید. این کتاب برای بچه‌های هشت تا یازده ساله مناسب است.

احمد یک ساله بود، به ماشین می‌گفت «قان قان»؛ بی‌آنکه بداند روزی سرنوشتش با چرخ‌ها و موتورهای همین قان قان‌ها گره خواهد خورد. کتاب «احمد و پیکان» داستانی ماجراجویانه و الهام بخش از زندگی احمد خیامی، پسر بچه‌ی عشق ماشینی است که «پیکان» را ساخت و پای ماشین ایرانی را به خانه‌ی میلیون‌ها نفر باز کرد.

در بخشی از این کتاب می‌خوانید:

احمد از آن بچه‌های دیوانه‌ی ماشین و ماشین بازی بود و از خوش‌شانسی‌اش پدرش هم یک تعمیرگاه کامیون داشت. پس همین که کمی بزرگ‌تر شد، دست به کار شد تا کاروبار خودش را راه بیندازد. همین تجربه‌های کوچک، جرقه‌ی رؤیای بزرگش زده شد. می‌خواهید بدانید چه تجربه‌هایی؟ پس بهتر است این کتاب را بخوانید. این کتاب برای کودکان هفت تا ده ساله مناسب است.

کتاب احمد و
پیکان: داستان
زندگی احمد خیامی

نویسنده:

حمید عبداللهیان

انتشارات

خیال انگیز



برای مدرسه رفتن، آماده‌ای؟

بازی

* شرح بازی: برای این بازی به یک تاس و به تعداد بازیکنان مهره نیاز داریم. بازی باتاس ۶ شروع می‌شود. برنده کسی است که زودتر مسیر را طی کند و بدون افتادن در سوراخ موش به نقطه‌ی پایانی برسد. هدف این بازی آماده کردن کودکان برای شروع یک سال تحصیلی جدید است. بچه‌ها بازی می‌کنند و یاد می‌گیرند برای رفتن به مدرسه و دانش آموز خوب بودن، باید چه ویژگی‌هایی داشته باشند.

عباسعلی سپاهی یونسی



چرا این قدر ناخن‌هایت بلند است؟ یک بار تاس نریز و ناخن‌ها را برای رفتن به مدرسه کوتاه کن.

وقتی تاس ۵ آوردی حرکت کن.



چاشت مدرسه یادت رفته. بدون چاشت نمی‌شود بروی مدرسه. یک خانه عقب برو و چاشت را از ماما بگیر.

چرا گوشی توی کیف می‌گذاری؟ گوشی بردن به مدرسه ممنوع است! افتادی در سوراخ موش. ۴ خانه عقب برگرد.

تو دیگر بزرگ شده‌ای. چرا منتظری مادر! کیف مدرسه‌ات را آماده کند؟ یک بار تاس نریز و خودت کیف را آماده کن.

شروع

کجا می‌روی؟ الان وقت سفر نیست؟ مدرسه‌ها باز شده؟ به خانه‌ی شروع برگرد و برای رفتن به مدرسه آماده شو.

اگر می‌خواهی برای رفتن به مدرسه و شروع سال تحصیلی جدید آماده شوی، با ما همراه شو. تاس بریز و شروع کن.





چی؟ مسیر خانه تا مدرسه را بلد نیستی؟
چرا قبلاً مسیر را یاد نگرفته‌ای تا گنج نشوی؟ در سوراخ
موش افتادی. به خانه‌ی ۴۳ برگرد.



آفرین که با ما همراه
بودی و برای رفتن به مدرسه
آماده شدی. یک خبر عالی، تو
برنده شدی!

پایان



آفرین که با
دوستت هماهنگ کرده‌ای
با هم بروید مدرسه. تنهایی
مدرسه رفتن که کیف
ندارد. از نردبان بالا برو.

ساعت را کوک نکرده‌ای از زنگ
خورده، دیرت شد! ۳ خانه عقب برگرد و با
ولی ات به مدرسه برو.



باتاس ۳ حرکت کن.

چه کار خوبی کردی لباس‌های
مدرسه ات را آماده کردی. از نردبان بالا برو.

لوازم تحریر خریدن خوب است، اما چرا این
همه خریده‌ای؟ افتادی توی سوراخ موش. ۳ خانه عقب
برگرد و برو لوازم تحریر اضافی را پس بده.

بیشگاه تا
به کوتاه کنی.
لوازم تحریر

چه کار خوبی می‌کنی
کتاب‌های سال قبل را مرور می‌کنی
تا برای مدرسه آماده باشی. از
نردبان بالا برو.

تصویرگر: زهره افطاعی





آرزوی رزمی کار کوچک:

می‌خواهم پرچم کشورم را در مسابقات جهانی بالا ببرم

بعضی‌ها فکر می‌کنند قهرمانی، بیشتر سهم و نصیب آدم بزرگ‌هاست آن‌هم کسانی که با صرف هزینه و امکانات زیاد صاحب مدال‌های رنگارنگ مسابقات ورزشی می‌شوند، اما واقعیت این است که کودکان هم می‌توانند با شناسایی درست استعداد، تلاش، تمرین و اراده قوی، طعم شیرین پیروزی را بچشدن و ایستادن بر سکوی قهرمانی را تجربه کنند.

گفت و گوی ما با مینا مهربان، رزمی کار موفق ۱۰ ساله شهرمان را که همراه با پدر بزرگ و حامی تحصیلی اش آقای کاظمی به دفتر روزنامه آمده‌اند می‌خوانید:



بابا بزرگ و مامان بزرگ، همه چیز من هستند

از بچگی پیش بابا بزرگ و مامان بزرگ عزیزم بزرگ شدم. همیشه تماشای مسابقات ورزشی مرا به شور و هیجان می‌آورد. دوست داشتم یک روز قهرمان شوم. بابا بزرگ که علاقه من را دید با کمک معلم من را در رشته رزمی در باشگاهی ثبت نام کرد. خدا را شکر طی این دو سال توانستم با لطف خدا و دعای پدر بزرگ و مادر بزرگ و حامی ام آقای کاظمی در بیشتر مسابقات استانی و کشوری شرکت کنم و شش مدال طلا، سه مدال نقره و یک مدال برنز کسب کنم.





تارنج نبری، گنج نبینی

بابا بزرگم همیشه می گوید: تا رنج و سختی یک کار را نکشی، گنج موفقیت را به دست نمی آوری. من هم برای اینکه همیشه برای شرکت در مسابقه آماده باشم، سه روز در هفته به باشگاه می روم و تمرین های حرفه ای و سرعتی انجام می دهم تا بتوانم موفق شوم. همه رقبای من هم سن خودم را شکست می دهم و حریفی ندارم. مربی ام به خوااهش من و صلاح دید خودش من را با سال بالایی ها می گذارد رقابت کنم تا جنگنده تر شوم. بچه های باشگاه و مدرسه برایم یک شعار درست کرده اند و وقتی می خواهم مسابقه دهم، آن را می خوانند: شیر شیران آمد/ مینا به میدان آمد.



مینا دختر فرزند جدی بابا

بابا بزرگ مینا وقتی از شخصیت نوه اش حرف می زند، چشمش به اشک نشسته است. «مینا دختر فرزند جدی و خستگی ناپذیر باباست. من از او خیلی راضی ام. در همه مسابقات جنگنده با رقیب هایش روبه رشد و به غیر از یک بار که مریض بود و مدال برنز گرفت، همه مسابقات استانی و کشوری اش را مدال طلا و سه تا هم نقره گرفت. من همیشه به مینا می گویم: تو شیر بابایی و باید پیروز میدان باشی. آرزویم این است که در جهان پرچم ایران را بالا ببرد و باعث افتخار شود.»

با انگیزه بالا در هر منطقه ای که

زندگی کنی، می توانی رشد کنی

آقای کاظمی، حامی این قهرمان کوچک می گوید: مینا در حاشیه مشهد یعنی کال همت آباد زندگی می کند که منطقه کم برخوردار است، اما موفقیت هایش نشان می دهد که اگر انگیزه بالایی وجود داشته باشد، هر فردی می تواند رشد کند. من از همه نیکوکاران می خواهم که برای بچه های مستعد قدم جلو بگذارند. در این مناطق مینا های زیادی وجود دارند که اگر شناسایی و حمایت شوند، انسان های موفق برای خود و جامعه خواهند شد.

معلمی، شغل مورد علاقه ام است

خانواده ام را خیلی دوست دارم و زمان هایی که باشگاه نمی روم به غیر از درس خواندن و انجام تکالیف مدرسه، در کارهای خانه به مادر بزرگ و پدر بزرگم کمک می کنم. آرزوهای زیادی دارم، اول اینکه بتوانم در تیم ملی انتخاب شوم و در مسابقات جهانی پرچم کشورم را به اهتزاز در بیاورم و خانواده ام و آقای کاظمی و خانم مزدور و همه کسانی که برایم زحمت کشیدند را خوش حال کنم. یکی دیگر از آرزوهایم هم این است که معلم شوم و به بچه ها درس های خوب بدهم و درست تربیتشان کنم تا برای کشور آدم های خوبی بشوند.





سید هاشم دایری

دست کوچولوی گوش بلند

جانورشناسی



دنیا پر از آفریده های زیبا، عجیب و گاهی ناشناخته است. می خواهیم برای شما دانستنی های جالبی از زندگی جانوران بومی و غیر بومی کشورمان بگوییم. در این شماره خارپشت گوش بلند را معرفی می کنیم.

خارپشت گوش بلند

نام علمی: *Hemiechinus auritus*
نام انگلیسی: Long-eared Hedgehog

رده

پستانداران

راسته

خارپشت ها



تغذیه

حشرات، کرم ها، حلزون ها و همچنین
جونندگان کوچک، مارمولک، مار و
تخم پرندگان، لاشه حیوانات و گاهی
هم از مواد گیاهی تغذیه می کند





پراکندگی در ایران و جهان



پراکندگی در دنیا، در آسیا و شمال آفریقا است.
در ایران روی این نقشه می‌توانید نقطه‌های زندگی
این حیوان را مشاهده کنید.



ویژگی‌های ظاهری

طول سر و بدن ۱۷ تا ۲۰ سانتی‌متر
طول خارها ۱۵ میلی‌متر
وزن ۱۱۰ تا ۳۳۰ گرم
پوزه کشیده و نوک تیز دارد.
رنگ موهای صورت قهوه‌ای روشن و زیر بدن و
سطح بالایی دست‌ها و پاها سفید مایل به زرد کرم
است.
خارها گندمی رنگ‌اند و دو نوار تیره مایل به
قهوه‌ای دارند.



زاد و ولد

معمولا در بهار و بعد از ۳۵ روز بچه‌ها
به دنیا می‌آیند.
نوزادها ۲ تا ۳ بچه هستند.
چشم‌های نوزادها بعد از ۲۱ روز باز
می‌شوند.
جالب اینجاست که ۵ ساعت بعد از
تولد وزنشان ۴ برابر می‌شوند.

خصوصیات رفتاری

شب‌گرد است.
سریع می‌دود و معمولا حالت ته‌جمی ندارد.
در موقع احساس خطر نیز هر چند تا حدودی
گلوله می‌شود.

عمر زندگی

۶ سال

وضعیت حفاظت

بدون نگرانی



لانه

یک تونل ساده ۵۰ سانتی‌متری
است که معمولا برای استراحت و
زمستان خوابی استفاده می‌کند.



با برنامه شو



مرجان اسماعیلی

ماه مهر از راه رسیده است و مدرسه ها پراز شور و صدای بچه هایی است که سال تحصیلی جدید را به امید موفقیت شروع کرده اند. خیلی از بچه ها از همین روزهای اول درس و مدرسه به جای درس خواندن، به فکر بازیگوشی هستند و فکر نمی کنند که در چشم برهم زدنی روزها می گذرد و زمان امتحان و پاسخ دادن به سؤالات معلم از کتاب و درس ها فرا می رسد. یکی از راه هایی که می تواند به شما کمک کند که در مدرسه بچه موفق باشید و حواستان به درس و کتاب هایتان باشد، برنامه ریزی و برنامه داشتن است.





۲۵۶ شماره
۱۴۰۴

۷

دخترم
چرا داری درسهایت
را قبل از درس دادن
معلم ورق می زنی و می
خونی!

۸

منم مثل داداش مانی
برنامه ریزی برای خودم دارم.
می خوام هرچی رو برام سخت به نظر
میاد از معلمم سر کلاس بپرسم.



۵

آره مگر وقتی آقا معلم
گفت ننوشتی؟ یادت رفته دفتر
املا بیاری؟

۴

سلام مانی امروز باید
دفتر املا می آورديم؟



۶

وای
چه بد شد!
فراموش کردم.
من بر می گردم برم
دفتر املا
بردارم.

۱۴

آره شاگرد برنامه ریزو
باهوشی هست. مطمئنم باز
شاگرد ممتاز میشه.

۱۳

این دختر دانش آموز
کلاس شماست؟ معلومه خیلی
درس خون و زرنگه.



۱۲

کاری نداره که
باکمی برنامه ریزی و
دفترچه یادداشت. بهت
یاد میدم.

۱۱

لیلا چون تو
چطوری این قدر
درسهات خوبه و همیشه
همه برنامه های کلاس رو
می دونی؟

۱۰

البته که توضیح میدم. آفرین
به شما که این قدر برای درسهات
برنامه ریزی داری و نمی گذاری درس هایی
که یاد نگرفتی روی هم جمع بشن.

۹

اجازه خانم
ما این قسمت درس رو نفهمیدیم.
میشه برام دوباره توضیح بدی؟





زنده باد پدربزرگ، مادربزرگ‌ها!



اگر گفتید کجای دنیاست که وقتی به آنجای می‌رویم، زیاد فرقی با خانه خودمان ندارد؟
در آن خانه هم می‌توانیم راحت و آسوده باشیم و بازی و شادی کنیم و نگران هیچ چیز نباشیم. بله درست گفتید خانه پدربزرگ، مادربزرگ، به نظر من هم خانه پدربزرگ، مادربزرگ جای امن و راحت و خوبی برای همه بچه‌هاست. چرا؟ برای اینکه خانه پدری و مادری مان است و عزیزان‌ها و مامانی‌ها علاوه بر اینکه مادر و پدر مامان و باباهایمان هستند، مامان بزرگ و بابابزرگ‌های ما هم هستند و ما را مثل بچه‌هایشان و در خیلی وقت‌ها بیشتر از آن‌ها دوست دارند و دلشان نمی‌خواهد اصلاً غم و غصه‌ای داشته باشیم و برایمان همیشه خوبی و خوشی و پیشرفت از خدا آرزو می‌کنند. خب حالا که این‌ها را می‌دانید بگویید بینم شما چقدر به آن‌ها توجه و محبت می‌کنید؟

اسم این پسر خوب و خانواده دوست، امیرحسین اخلاقی ۱۰ ساله و اسم برادر مهربان و زبرورنگش امیرمحمد که ۸ ساله است. این دو برادر از دانش‌آموزان مدرسه نسیم ظهور هستند.



امیرحسین و امیرمحمد از آن بچه‌های درس‌خوانی هستند که همیشه با هم درس و مشق‌هایشان را انجام می‌دهند و اگر امیرمحمد سؤالی داشته باشد همیشه از برادر بزرگ‌ترش می‌پرسد. امیرحسین هم از امیرمحمد می‌خواهد که درس‌هایش را از او بپرسد. این کار باعث می‌شود که همیشه شاگرد نمونه‌ای برای کلاس‌های خود باشند.



تا یادم نرفته بگویم که این دو برادر خیلی خانواده دوست هستند. خانواده دوستی یک اخلاق خوب برای ماست که دین ما اسلام به آن خیلی سفارش کرده است. وقتی بچه ها فهمیدند ماما بزرگ به خاطر بیماری چشمش را عمل کرده است. به او بیشتر از قبل توجه کردند.



یکی از علاقه مندی های بابا علی که امیرحسین خیلی دوست دارد، مچ انداختن است. بعد یک مچ انداختن، حسابی با هم می خندند و بابا بزرگ فوت و فن های این بازی را به نوه اش یاد می دهد.



مامان زهرا کتاب خواندن را خیلی دوست دارد، اما چون تازه پانسمان چشمش را بعد از جراحی باز کرده است، امیرحسین یکی از کتاب داستان های خودش را برای او می خواند. ماما بزرگ به او می گوید: دستت درد نکند نوه گلم، ان شاء الله... خیر بینی و عاقبت به خیر بشوی.



برادرها به ماما و بابایشان گفته اند، جشن تولد بابا بزرگ را خوش حال و شگفت زده می کند برای همین آن ها به اتفاق خواهر کوچولیشان عسل و ماما و بابا برای او یک کیک تولد گرفته اند. وای چه روز خوبی!



باتشکر از عکاس محترم
مامان امیرحسین و امیرمحمد

